



وقتی بچه‌ها برای جشن غدیر آستین بالا زدند

یک کوچه پراز شادی



جلال که از بقیه بزرگ‌تر بود، گفت: «خیلی جالب است که توی یک روز مثل همین امروز حضرت علی (ع) از طرف خدا انتخاب شده که امام ما باشد.» معین که عاشق کتاب و خواندن بود، گفت: «توی یک کتاب درباره‌اش خوانده‌ام. خیلی جالب بوده که وسط بیابان همه جمع شدند و پیامبر این خبر را به همه داد!» بچه‌ها همه لبخند زدند و سر تکان دادند و زیر لب همراه خواننده شعر را خواندند. همین موقع بود که چند تا از بچه‌های کوچولوی کوچه سروکله‌شان پیدا شد. آمده بودند شربت بگیرند. علی با عجله چند تالیوان شربت از روی میز برداشت و به بچه‌ها داد و گفت: «عیدتان مبارک باشد بچه‌ها.» احسان پسر آقا سید هم از توی کیفی که سرشانه‌اش انداخته بود، چند تادستبند سبز بافتنی درآورد و به دست بچه‌ها بست و گفت: «این هم عیدی من برای شما.» روی دستبندها نوشته‌های قشنگی بود: یا علی و یا مولا و یا حیدر و... جلال آهی کشید و گفت: «پس عیدی ما چی می‌شود آقا سید احسان جان؟ دوست سید داشته باشی و عید غدیر عیدی نگیری خیلی بد است!» احسان لبخندی زد و دست برد توی کیفش و چند تادستبند دیگر درآورد و گفت: «نگران نباشید. به اندازه‌ی همه‌تان هدیه دستبند با نقش یا علی (ع) دارم. صف بکشید و یکی یکی بیایید عیدی‌تان را بگیرید.» بچه‌ها لبخند زنان سمت احسان دویدند و یکی یکی دستبندهای را گرفتند و به میچ دست‌هایشان بستند. حالا کوچه حسابی قشنگ و شاد بود. حسابی سبز بود، مخصوصاً با دستبندهای توی دست بچه‌ها. خب عید بود دیگر، عید امامت.

هر وقت عید می‌شود همه خوش حال هستند. عید پراز قشنگی است. پراز شیرینی و شکلات و عیدی. آن روز هم عید بود. عید غدیر، عید امامت.

آقا سید گفت: «عالی می‌شود! از این سر کوچه تا آن سر کوچه را تزئین می‌کنیم. شیرینی هم با من. از قنادی خودم بهترین شیرینی را می‌آورم.» بعد رو کرد به بچه‌ها و گفت: «شما هم باید توی کارها کمک کنید.» سعید و احمد و جلال که جلوتر از بقیه‌ی بچه‌ها ایستاده بودند، گفتند: «ایول، ما در خدمتیم.» آقا سید به هر کسی یک مسئولیتی داد. بچه‌ها هم مسئول تمیز کردن و تزئین کوچه شدند. وقتی بابای احمد و آقا سید چراغ‌های رنگی را بالای کوچه می‌بستند، احمد و جلال کوچه را آب و جارو می‌کردند و بقیه‌ی بچه‌ها کمک می‌کردند تا با پرچم‌های سبز کوچولو دیوارها را ریسه ببندند. خانم‌ها هم چند تا گلدان قشنگ از خانه‌هایشان آوردند و کنار کوچه گذاشتند. تزیینات کوچه که تمام شد، احمد و علی و سعید با کمک بزرگ‌ترها کنار کوچه را میز و صندلی چیدند. یک سر میز دیس بزرگ شیرینی و ظرف شکلات را گذاشتند که آقا سید از قنادی‌اش آورده بود و یک سرش سینی شربت خوش مزه‌ی خاکشیر را که خانم‌های کوچه درست کرده بودند. روی یکی از صندلی‌ها هم باند بزرگی گذاشتند. آقا سید فلش سفید رنگش را آورد و به باند وصل کرد و سرود آرامی پخش شد. سرود شعر قشنگی داشت. شعرش درباره‌ی روز عید غدیر بود. درباره‌ی انتخاب حضرت علی (ع) به امامت بود. بچه‌ها با هیجان دور باند جمع شده بودند و گوش می‌کردند.

